

داشت = توجه و حمایت (ناظم الاطباء)  
مجاهدت فعل بنده بود و مشاهدت داشت حق، تا داشت حق نباشد فعل  
بنده قیمت نگیرد. (كشف المحجوب هجویری / ۲۵۸)

● داشتن = شمردن  
جماعت فریضه دارند و به ماندن (متعدی) جماعت مرد را عاصی گویند.  
(روضه الفریقین / ۲۰۱)

دانستن = شناختن  
ندائم هیچ کس در عهد حسنت  
که با دل باشد الا بی بصارت. (سعدی، غزلیات)  
(بادل ≠ بیدل)

داوری = خصومت  
و همانا بر این که گفتم به مزاج خندان باشند و مردم نواز داوری نکنی.  
(منتخب سراج السائرین / ۷ و نیز ← ۱۵۶)

دبیرستان = مکتب  
اسرار طلسم گشودن در دبیرستان الرحمن علم القرآن در ایشان آموزیم  
(مرصاد العباد / ۱۲۸)  
کودکان در دبیرستان بر او بیش از آن تشیع کنند که دیگران. (منتخب  
سراج / ۱۰ و نیز ← ۱۶۰ و ۱۶۱)

در زفان (= زبان) گرفتن = شایع کردن  
عوام خلق به یکبار در زفان گرفته بودند که امسال چنین و چنین خواهد  
بود. (اسرار التوحید / ۲۸۱)

● درست گشتن = ثابت شدن، مسلم گشتن  
و درست گشته آنچه پیغامبر (ص) گفت... (بیان الادیان / ۲۸)  
در شدن = وارد شدن  
چون در شدیم و مرا تعریف کردند (= معرفی کردند)... (اسرار التوحید /  
۳۸۰)

● دستبرد = ضرب شست، هنر  
و دستبردها که آن سرور پایه عالی بر کفار آن دیار - دَمَرَهُمُ اللّٰه - نمود و  
بساط سیاست که در آن خطه بگسترده تا بیت المقدس از ادناس کفر و  
انجاس یشرك مطهر کرد. (دستورالوزاره / ۹۸)

دستمال = دست مالیده  
باید که طرف بیرون شدن مخالف طرف درآمدن بود، و طرف بیرون شدن  
آنگاه مخالف درآمدن شود که در این عالم در پرده بوده باشی، دستمال این  
عالم نشده باشی، و اسیر و بنده این عالم نشده باشی. (روضه الفریقین /  
۲۴۱)

## واژه‌های فریبکار

احمد سمیعی (گیلانی)

در شماره دوم سال نهم و شماره پنجم سال چهاردهم و شماره‌های  
اول و دوم سال پانزدهم همین مجله سه مقاله از این جانب با  
عنوانهای «واژه‌های فریبکار، ناشناسهای آشنا» و «واژه‌های  
فریبکار» منتشر شد. در مقدمه مقاله اول مراد از «واژه‌های  
فریبکار» بیان شد و خوانندگان مقاله اگر بخواهند می‌توانند به آن  
شرح مراجعه بفرمایند. اجمالاً مقصود عناصری از زبان زنده  
ادبی است که در متون با صورت لفظی امروزی به معنایی منسوخ  
یا مهجور یا کم استعمال در عرف زبان به کار رفته است.  
موادی که اینک عرضه می‌شود مکمل آن مقاله‌هاست؛ در  
بعضی از آنها «واژه فریبکار» و در بعضی فقط شاهد تازه است و  
عموماً از متنی تازه، تا هم سابقه استعمال را به دست دهد و هم به  
لحاظ فرهنگ نویسی تاریخی فایده‌ای در برداشته باشد و نشان  
دهد که معنی منسوخ یا مهجور تا چه دوره‌ای دوام و بقا داشته  
است. مدخلهای مسبوق به سابقه در مقاله‌های پیشین با نشانه ●  
مشخص شده‌اند.

دلیل = بول رنجور که طیب مرض بیماری از آن معلوم کند  
(غیاث‌اللفات)

لکن طیب حاذق آن است که از حال ناتوان و مدت بیماری و کیفیت علت استکشافی کند و تبض بنگرد و دلیل بخواهد و پس از وقوف بر کلیات و جزویات مرض در معالجت شرع پیوندد (= شروع کند). (کلیله / ۴۰۲) و انما اخص الاطباء البول بدلیل تنبها علی ان له مدخلا عظیماً فی استدلال علی احوال البدن (کشاف اصطلاحات الفنون ۱/ ۴۲۹ به نقل سرنی / ۸۴۲؛ الرسالة القشیریه / ۶۲)

دمدمه (بروزن فعله/ عربی) = خشم گرفتن، هلاک کردن (مصادراللفه)

دمدمه (فارسی) = مکروفریب و افسون

و چون دمدمه دمنه در شیر اثر کرد... (کلیله / ۹۸)

دود (عربی) = کرم (جمع: دیدان)

دود سرکا و دود میوه هم از ایشان خاسته‌اند، حیات ایشان در ایشان است چنانکه حیات ماهی به آب است. (روضه‌الفریقین / ۷۱)

دوستر = خوشتر، خوشایندتر

اندر دوزخ خیمه‌زدن نزدیک فاسق دوستر که يك مسئله از علم کار بستن.

(کشف‌المحجوب هجویری / ۲۱)

دوکان (دکان) = سکو

بیشتر از ملکان عجم دوکانی بلند بساختندی و بر پشت اسب بر آنجا بایستادندی. (گزیده سیاست‌نامه / ۱۲)

دویدن در... = تاخت دادن، سر در پی کردن

سگان او را بدیدند، تشناختند، درآودیدند و فریاد در گرفت.

(اسرارالتوحید / ۱۹۸)

ده یکی = کم عیار (در مقابل ده دهی)

دیده که نقدهای اولوالعزم ده یکی است

آموخته زمکتب حق علم کیمیا. (خاقانی، قصاید)

ذوق = مزه، چاشنی

فیض خود سازد اگر ذوق گرفتاری عام

همه مرغان ز گلستان به قفس می آیند. (صائب)

(و ← شواهد کشته در پایین)

رسیدن = تمام شدن

این سخن نرسد، به مقصود باز آیم. (روضه‌الفریقین / ۸۴)

رسیدن = بالغ شدن

و اگر نتوان دانستن، صبر باید کرد تا برسد، تا میل طبع وی چیست؛ اگر

میل وی سوی زنان بود، حکم کنیم که مرد است؛ و اگر میل وی به سوی

مردان بود، حکم کنیم که زن است. (روضه‌الفریقین / ۲۰۷)

رقیب = نگهبان

مسواک کنید تا فرشتگان را، رقیبان حضرت را، رنج نبود.

(روضه‌الفریقین / ۷۹)

رنجانیدن = شکنجه کردن

معتصم بر وی متغیر شد و قصد رنجانیدن وی کرد. (جوامع‌الحکایات،

قسم چهارم، جزء اول / ۲۳)

رنگ = حصه و نصیب

چون نبود آرزو تو رنگی

داد مالت به چنگ خرچنگی (مثنویهای حکیم سنائی، «سیرالعباد

الی المعاد»)

رُوا (از «رواء» عربی) = منظر، دیدار، سیما

چون درآمد، با منظری خوب و هیأتی خوش و رُوایی دلکش بود.

(دستورالوزاره / ۲۷)

در بهار شادکامی و گلزار تنعم، عیشی خوش و رُوایی دلکش داشت

(همان / ۴۹)

دل نوان و جان ناتوان او به طلعت مفرح و لقای دلگشای نظام (=

نظام‌الملک) رُوایی تازه یافت. (همان / ۷۱)

(فریبکار از جهت بدخوانی)

رُوح = خنکی نسیم (غیاث‌اللفات)

آن سنگ فراخ از هم باز شد و رُوح تمام از هوا و روشنایی به ایشان

پیوست. (کشف‌الاسرار، ۵/ ۶۴۵)

(فریبکار از جهت بدخوانی)

رونده = سالک

و هر رونده‌ای فرق و تمییز نتواند کرد میان حق و باطل جز منظوران نظر

عنایت که محفوظ‌اند از کید نفس و مکر حق. (مرصاد / ۳۱۹)

ریختن = ریزیده شدن، پوک شدن

اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

اگر بریزد کتان چه غم خورد مهتاب؟ (سعدی، غزلیات)

زاویه = ضروریات صوفی به وقت سفر

و مسافر در راه که می‌رود، چون به موضعی شریف رسد... باید که زاویه

را بگشاید و بر زمین نهد... (اورادالاحیاء / ۱۶۳، ۱۶۴) به نقل منتخب

سراج، یادداشتها و توضیحاها / ۱۸۱)

شیخ را دو اسب بود: یکی مَرکَب بود و یکی زاویه شیخ بر او نهادندی

(اسرارالتوحید / ۱۳۹) به نقل منتخب سراج، یادداشتها و توضیحاها / ۱۸۱).

● زحمت = حجاب و مانع، دست و پاگیری، مزاحمت (encombrement)

در آن روز زحمت‌ها خواهد بود هم از جماعتی که ببیند و هم از جماعتی

که نبیند. (اسرارالتوحید، ص ۳۴۶)

و چون خالی نشسته باشد، خواص معارف بی زحمت حواشی در خدمت

روند. (دستورالوزاره / ۱۲۴)

در گورستان شو، بنگر تا این خلق در گورستانها به زیارت کیان می روند، و به حاجت خواستن به سر خاک ملوک می شوند و خداوندان طویل و عَلم یا بر سر خاک کسی می شوند که در کوزه ایشان آب نبوده است و در زاویه ایشان نان نبوده و نه زحمت. دنیا بوده مرایشان را نه نعمت بهشت. (روضه الفریقین / ۷۰)

غم آن نیست که بر خاک نشیند سعدی

زحمت خویش نمی خواهد بر رهگذرت. (سعدی، غزلیات)

چنان فراخ نشستست یار در دل تنگ

که بیش زحمت اغیار در نمی گنجد. (سعدی، غزلیات)

(نیز ← شاهد معارف)

زدن = آسیب وارد آوردن

دشمن چه زند چو مهر بان باشد دوست؟ (گلستان / باب اول - در سیرت پادشاهان)

زنج = سخن هرزه و بیهوده

هزل را خواستگار بسیارست

زنج و ریشخند در کارست. (مثنویهای حکیم سنائی،

«طریق التحقیق»)

● زیادت = چندان

و تقلب احوال و گردش روزگار را در او اثری زیادت (= چندان اثری)

باقی نماند. (اخلاق ناصری / ۹۳)

هنر خود هرگز پنهان نماند اگر چه نمایش زیادت (یعنی چندان نمایشی)

نرود. (کلیله و دمنه)

زیج / زیج زن = سخره و لاغ و خوش طبعی / ظریفه گو، مطایبه گو، اهل

هزل و مزاح

آن چنان زیج های چست کند

کاسمان را ز خنده سست کند. (مثنویهای حکیم سنائی، «کارنامه بلخ»)

اوست وقت مزاح زیج زنی

اوست هنگام شعر تر سخنی (همان)

سامان = امکان پذیر، میسر، امکان

و تا سامان است، جماعت نگاهداشتنی است. قال علیه السلام: الجماعة

رحمة والفرقة عذاب. (روضه الفریقین / ۲۰۱)

و اگر به حال گریختن بر ستور، به ایما نماز آرد که سامان ایستادن نبود،

روا بود. (روضه الفریقین / ۲۲۶)

(برای «امکان» در این کاربرد جانشین خجسته ای است.)

سخت = سنجید، وزن کرد

باز چو زر خالصش سخت ترازوی ملک

تا حلی خزان کند صنعت باد آذری. (خاقانی / قصاید)

(فریبکار از جهت عوضی گرفتن با «سخت» / صفت)

سگه = نوعی کلاه نمدی

به سر من سگه (کلاهی نمدی) درخشان و زیبایی گذاشت. (مولویه بعد از

مولانا / ۱۸۲)

سوار = دستبند، دستبند

و دست وزارت به این سوار معدلت مزین و مؤید. (دستورالوزاره / ۱۹)

زن آنچه داشت از سوار و گوشوار به من داد. (جوامع الحکایات، قسم

چهارم، جزء اول / ۲۸)

(فریبکار از جهت بدخوانی)

شاه خواندن = کیش دادن

هر بیدقی که براندی به دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به

فرزین ببوشیدمی. (گلستان، باب هفتم، جدال سعدی با مدعی)

● شخص = تن، جسد

و چون شخص را از غذای حرام و نفس (را) از ردایل اخلاق بد پاک دارد،

موجب اکتساب سعادت و ادخار فضایل نفسانی گردد. (دستورالوزاره /

۱۱۸)

صامت و ناطق = مال صامت (نقدینه و جواهر)، مال ناطق (کتیز و غلام و

چارپا)

حق تعالی زکوة در مال واجب کرد، در صامت و ناطق و حیوانات و

حبوب تا پادزهر زهر شادی شود. (روضه الفریقین / ۲۵۲)

صحبت کردن = همراهی و ملازمت کردن، همنشین شدن

این آب با خاک صحبت کرد، از خاک طعم گرفت، گاه شور گاه تلخ، و

رنگ خاک گرفت، گاه تیره و گاه روشن و گاه سیاه و گاه سرخ، و به هر صفتی

که باشد بدو طهارت روا بود. (روضه الفریقین / ۶۰)

صف = رسته، راسته

در صف بزازان حلب (گلستان / باب سوم، در فضیلت قناعت)

طمع = امید، چشمداشت

شب بر آنم که مگر روز نخواهد بودن

بامدادان که نبینم طمع شامم نیست (سعدی، غزلیات)

ظاهر = بیرون، خارج

امیر المؤمنین را چون این عزم مصمم بود به ظاهر کوفه لشکرگاه کرد و بفرمود تا مردم دل به حرب نهند و از زنان تمتع نگیرند تا آن گاه که از قتال شامیان فارغ شوند. جماعت پنهان در کوفه می رفتند تا چنان شد که در لشکرگاه کس نماند و عزیمت شام باطل گشت و بر لفظ مبارکش رفت: لارأی لِمَنْ لَا يُطَاع. (تجارب السلف، مصحح عباس اقبال / ۵۲)

عَرَض = عارضه

مهر تب یافتن از خدمت تو

زان تیم رفت و عرض برگردست (خاقانی، قطعات / ۸۴۵)

و همچنان که مرض را سببی است و عَرَض و علاج، در علم اخلاق نیز مرض و سبب و عَرَض و علاج است. (دستورالوزاره / ۱۱۷ و ۱۱۸)

عَطْشَةُ آدَم = حوا

و آن سخن آن است که با آدم گفت آن که او را عطسه آمد: يَرْحَمُكَ رَبُّكَ فَسَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ. (کشف الاسرار میبیدی، ۲۶۵/۴ در تفسیر «وَلَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» - یونس ۱۰:۱۹)

عَطْشَةُ شَیْرِ = گربه

زاده طبع منند اینها که خصمان منند

آری آری گربه است از عطسه شیر ژبان. (خاقانی، قصاید)

● علف = خوراک

باد علف آتش است و حیات آتش است. نمی بینی که به نفع (= دمیدن) زنده می شود؟ (قیه مافیة / ۲۰۹).

غلبه = عوام الناس، غوغا

و محمد بن مظفر غلبه بر خود جمع کرد. (تاریخ یزد، ص ۳۱ و ۳۲، به نقل گنجینه سخن، ۱۱/۶)

فرق کردن = فارق بودن، فرق قایل شدن، فرق نهادن، تمیز دادن (نه تفاوت کردن، تفاوت داشتن).

ایمان تمیز است که فرق کند میان حق و باطل و میان نقد و نقل. (قیه مافیة / ۱۴۸)

فرو شدن = مردن

پس به وقت وفات آن مرد گویند زبان حق گشاده گشت و می خواند: شهد الله انه لا اله الا هو، تا به این کلمه شهادت فرو شد. (کشف الاسرار، ج ۲، ص ۴۹)

و هر نفسی که از وی برآید فرشتگان بدان نفس تقرب کنند. و اگر در آن نفس فرو شود، جای وی فردوسِ اعلی باشد. (منتخب سراج / ۵)

● کار داشتن = مهم بودن

کار به دعوی بنده راست نشود. همه عالم در وی دعوی می کنند، تا او که را قبول کند؟ کار قبول او دارد نه دعوی بنده. (روضه الفریقین / ۲۴۳) (در متن مصحح: کار (با نشانه اضافه) قبول او دارد که خطاست و ناشی از عدم توجه به معنی مراد.)

کان = احتمالا معادل «چون»، «اینکه که آن»

حاصل این دو جز یکی نبود

کان دوداری در این شکی نبود

تا از این دو به آن یکی نرسی

هیچ کس را مگو که هیچ کسی

کان یکی یافتی دو را کم زن

پای بر تارک دو عالم زن (هفت بیکر، نصیحت به فرزندان)

کثافت = تکاتف، متضاد لطافت

آفتاب لطیف است... کثافتی می باید تا به واسطه آن کثافت در نظر آید و ظاهر شود. (قیه مافیة / ۱۹۶)

● کدخدای = صاحبخانه، شوهر

چون در آواز آمد آن بر بط سرای

کدخدا را گفتم از بهر خدای

زیبتم در گوش کن تا نشنوم

یا درم بگشای تا بیرون روم. (سعدی، گلستان).

● کردن (به کتاب) تألیف کردن، ساختن، پرداختن

و کتابی کرد به انواع تصاویر که آن را ارزنگ مانی خواندند. (بیان الادیان / ۱۹)

کشته = خشک

و ثمره تا بر درخت باشد ذوقی دیگر دهد، چون انگور و زردآلو، چون از درخت باز کنی و مدتی در آفتاب بگذاری تا به تصرف انگور مویز شود و زردآلو کشته گردد، ذوقی دیگر دهد. (مرصاد / ۴۰۳)

● گوش داشتن = نگهبانی، مراقبت

هان! ای مسلمانان، گوش به احوال خود دارید که کار باریک است.  
(منتخب سراج / ۹)

گونه = رنگ

شافعی را دیدم که گونه او بگشت، و پوستش بر فراشید. (احیاء، ۱/ ۷۱)

گوی = تکمه

طریقت او را می گوید که از آن گویِ گریبانِ خود شرم دار. دین تو با گویِ گریبان تو می گوید: اندر این شهر یا تو باشی یا من. چون تو داغِ شرعِ مصطفی / نداری، من با تو توانم قرار گرفتن. (روضه الفریقین / ۱۷۰ و ۱۷۱)

لا به = تملق، چاپلوسی

به لا به گفت شبی میر مجلس تو شوم  
شدم به رغبتِ خویشش کمین غلام و نشد. (حافظ)

لحن = خطا در تلفظ کلمات و اعراب کلمات

اعراب زبان با لحن دل سود ندارد. (روضه الفریقین / ۱۷۶)  
حسنِ اعراب زبان راست کرده بود، لحن از زبان بیرون برده بود؛ و حبیب (مراد حبیبِ عجمی مرید حسن بصری است) لحن از دل بیرون برده بود. (همان / ۱۷۷)

لشکری = سپنجی و عاریتی و عارضی

آن از بیرون کار است و عارضی است و لشکری و عاریتی است.  
(سوانح، مصحح پورجوادی، فصل ۵۷)

لقمه نگاه داشتن = در خوردن امساک کردن، پرهیز کردن

زنبوری که لقمه نگاه داشت آن لقمه وی را شقای خلق گردانید... کسی که لقمه نگاه دارد، اگر از لقمه وی بوی خوش آید چه عجب؟  
(روضه الفریقین / ۸۲)

مادر آورد = مادر آورده، مادرزاد

بدان که نفس را دو صفت ذاتی است که مادر آورد است. (مرصاد / ۱۷۸)  
(فریبکار از جهت بدخوانی)

ماده موی = آن که چون زن بگرید

چه، ماده مویان مرد آن درگاه نباشند و بی آبرویان گرد آن راه نبینند.  
(ترجمه احیاء، ۱/ ۹)

● ماندن (متعدی) = گذاشتن، فرو گذاشتن

احمد حنبل و اسحق راهویه و جماعتی از اصحاب حدیث جماعت فریضه دارند و به ماندن جماعت مرد را عاصی گویند. (روضه الفریقین / ۲۰۱)

کمر بند = خادم کمر بسته

شغل را چون تو کمر بندی نیابد پادشا

جاه را چون تو خداوندی نیارد روزگار (مسعود سعد سلمان)

گذشت = گذشته از، صرف نظر از

به مذهب شافعی - رحمة الله - سر همه طاعتها و اصل همه سعادتها کلمه توحید است، و گذشت کلمه توحید، نماز که به هیچ عذر نیفتد.  
(روضه الفریقین / ۲۷۶)

گذشت از = گذشته از، بجز

که در مراغه گذشت از سخای صدرالدین

گل مراغی بینی دل مراغی نیست. (خاقانی، قطعات)

● گرفتن = مأخوذ داشتن، مؤاخذه کردن

اگر بنده خداوند را به حق خود بگیرد چنانکه خداوند بنده را به حق خود بگیرد، شرفِ خداوندی باطل شود و فرق نبود میان بندگی و خداوندی.  
(روضه الفریقین / ۵۰) بسنجید با: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ (انبیاء / ۲۳: ۲۱)

گنج خدا را به جرمِ دزد نگیرند

این نپسندند از اصفیای صفاهان (خاقانی / قصاید)

● گستاخی = انبساط، روگشادگی، خودمانی شدن

خواستیم تا این حجاب بر خیزد تا با ما گستاخی کنی و شغلیت که باشد با ما بگویی تا ما شغل تو کفایت کنیم. (روضه الفریقین / ۵۶)

گشاد = گشادگی، کمان، چله کمان

و تیر آفت از گشادِ جهل و ضلالت بر دل خورد (کلیله / ۲۵)

گشتن = تغییر کردن

شافعی را دیدم که گونه او بگشت و پوستش بر فراشید (= موی بر اندام او راست شد، حالت قشعریره به او دست داد). (احیاء، ۱/ ۷۱)

گماران (از «گماردن») = تبسم

به درستی از نیکویی اخلاقی پیغمبران و بسامانان است همیشه گماران بودن به وقت زیارتها. (منتخب سراج / ۸)

یا این نماز بماند و نماز دیگر آغاز کند... (همان/ ۲۱۱)

این سجده از بهر آن آوردیم که خدای تعالی ما را چون تو مخدول نماند، ما را عزیز کرد و به خدمت خودمان راه داد و ترا به تو ماند. (همان/ ۱۸۹)  
مصلحت آن بینم که مر او را همچنین خفته بمانیم. (گلستان/ باب سوم - در فضیلت قناعت، حکایت مشت زن)

مساوی = بدیها

ظاهری به محاسن آراسته و باطنی به مساوی جهالت انباشته. (دستورالوزاره/ ۲۷)  
(فریبکار از جهت بدخوانی).

مشکل = پوشیده، پنهان، مشتبه (ناظم الاطباء)

وگر کسی پس ختنی مشکل نماز کرده بود، باز باید گردانیدن (= باید قضا کردن). (روضه الفریقین/ ۲۰۷)

مطالب = خواستها

نادان را غلبه می کند میان دانا و مطالب او حایل می گردد. (کلیله/ ۱۶۱)

معارضه = برابر کردن چیزی با چیزی؛ مشاهده = با کسی در جایی حاضر بودن.

این حدیث اشارت است به ملاقات دل با حق و معارضه سیر با غیب و مشاهده جان با مولی. (کشف الاسرار میبیدی، ۵۲۲/۱ به نقل منتخب سراج، تعلیقات/ ۲۸۴)

معارف = سرشناسان

و چون خالی نشسته باشد، خواص معارف بی زحمت حواشی در خدمت روند. (دستورالوزاره/ ۱۲۴)

معالجت (به معالجت) = با کسی یا به چیزی کوشیدن (مصادر اللغه)، فشردن اما آنچه پاک است و پاک کننده نیست آن آبی بود که به معالجت از چیزی بیرون کشند، چون آب برگ بید و آب غوره و آب درخت انگور و آب خرتوت و آبی که از پنیر بیرون آید و آب دهان مردم، همه پاک اند ولیکن طهارت نشاید کردن. (روضه الفریقین/ ۶۱)

معامله = معاملت، اعمال دینی

و شکستن این روزه به تفکر است در جز خدای تعالی و جز قیامت، چون تفکر در دنیا به قدر لایذ که به معامله تعلق دارد که آن توشه آخرت است. (طوارق خطی/ طارقه چهاردهم، در ذکر نماز و روزه)

● معلوم = درم و دینار

بیاده ای سرو یا برهنه با کاروان حجاز از کوفه به در آمد و همراه ما شد و معلومی نداشت. (گلستان/ باب دوم - در اخلاق درویشان)

مُنت = قدرت و قوت

معاذ الله که ما را خود به مکان ملکه جهان، معصومه حرمسرای خلافت، حجره خاص سیادت و امامت، مُنتی و اعتدادی تمام حاصل است... (دستورالوزاره/ ۵۰)  
(فریبکار از جهت بدخوانی)

میانجی = میانه کار، میانه رو، نگهدارنده اعتدال

بسیار نماز و بسیار روزه نباشند و قرآنی های بیمزه نکنند، در همه کارها میانجی باشند. (منتخب سراج/ ۷؛ نیز - حواشی منتخب سراج/ ۱۵۵)

مباح = رایگان (اباحت = رایگان)

اگر متمیمان آب یافتند چندان که یک تن را کفایت بود و بس و آب مباح است، همه را تیمم تباہ شود، به حکم آنکه کسی از کسی بدان اولیتر نیست، همه بر یک ساندند. (روضه الفریقین/ ۱۰۲)

عادت رفته است که آب از کس باز ندارند/ و به آب بخیلی کم خواهند، از آن که اصلش بر اباحت است... از بسیاری که بود قیمت ندارد. (همان/ ۱۰۲ و ۱۰۳)

مجازات = ادای حق خدمت و نیکی (نه «تنبیه» و «کیفر»)

یا نمی دایم حق منعم را که چه مجازات می باید کردن به قول و فعل (قیه مافیہ/ ۱۰۰)

مجلس = فرشی که بر آن نشینند (ظاهراً)

گفت: مجلس و متاع تا چه حد باشد؟ گفتند: پانصد هزار دینار سیمینه و زرینه دارد (گزیده سیاست نامه/ ۴۳)

مختصر صورت (شاید به معنای نزدیک به «ریفو» در تداول عامه) مثلاً نایبانی را ببند یا ناقص خلقتی را ببند یا مختصر صورتی را ببند، سجده شکر پوشیده آرد تا رنجی به دل آن کس نرسد. (روضه الفریقین/ ۱۹۰)

مذهب = روش

اما مذهب من اندر این کتاب اختصار است. (کشف المحجوب هجویری/ ۲۰۳)

مرد = خواجه، یارو (شخص غیر معین)

طاغوت خواجه خواجه است... مرده او را به مبعودی گرفته و خلق را به خداوند تعالی دعوت می کند. (روضه الفریقین/ ۷۴)

● مردم = انسان، آدمی

و در محلی که مردم به حرب نفس و شیطان مشغول است همان محراب وقت اوست. (طوارق خطی/ طارقه پانزدهم، در ذکر محراب و قبله)

مرسوم = مقرری، مواجب

و راهها همه به وی سپرد و مرسوم خود (= او) و صد نوکر معین کرد. (تاریخ یزد، ص ۳۱ و ۳۲، به نقل گنجینه سخن، ۱۱/۶)

مزیدین = مکیدن (نه «چشیدن»)

شکر مزیدین پستان نعمت است. پستان، اگر چه پُر بود، تا نمزی شیر نیاید. (قیه مافیہ/ ۱۸۱)

میل کردن = جانبداری کردن

میان ما حاکم باش و میل مکن (روضه‌الفریقین / ۶۷)

به نزد یا به فتوای ابوحنیفه، آب خوردن او جای دهن شستن را می‌گیرد) و باز ناطقی روایت کند هم از ابوحنیفه - رحمه الله - که چون آب به همه دهن رسیده بود نوبت برد از مضمضه (یعنی رسیدن آب به همه دهان به جای مضمضه به حساب آید) (روضه‌الفریقین، ص ۶۶)

ناموس = مکر و فریب و ریا، نفاق، خودنمایی و تظاهر به زهد و تقوی و قومی بینی از این ناموس گران دین فروشان دنیاخر... (منتخب سراج / ۳۰). نیز ← منتخب سراج، یادداشتها و توضیحا / ۱۹۷ که در آن از اسرارالتوحید (مصحح دکتر شفیع کدکنی / ۱۲۶ و ۵۳۷) و مرصادالعباد / ۴۹۱ و فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس / ۴۴۶ شواهد دیگری ذکر شده است.

نیم کار = مزدور

مطربانی به شهرها شهره

نیم کار کهنه‌شان زهره (مثنویهای حکیم سنائی، «کارنامه بلخ»)

گفتم ای خواجه کیست این افعی

گفت این نیم کار یویحیی (سنائی، سیرالعباد الی المعاد / ۱۷۷)

● نیاید = مبادا

این سگ را بران، که سگ غمّاز باشد، نیاید که به بانگ خویش ما را فزاحت کند. (کشف الاسرار میبیدی، ۶۴۹/۵)

درویش بر روزگار خود می‌ترسد و بر وقت خود می‌ترسد. همچنان که بیمار بر جان خود می‌ترسد، نیاید اگر گستاخی کند در لقمه، وقت روی در پوشد (روضه‌الفریقین / ۸۲)

این خلق خلق را قبله خود کرده‌اند و روی به خلق آورده‌اند، که نیاید که آب روی من (ضمیر بی شخص نه اول شخص) به نزد خلق ریخته شود و کلام خواجهگی من کژ شود. (همان / ۱۷۲)

راه آه سحر از شوق نمی‌یارم داد

تا نیاید که بشوراند خواب سحرت (سعدی، غزلیات)

نیاید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری یری. (گلستان / باب هفتم - در تأثیر تربیت)

پسر را گفت نیاید کاین سخن را با کسی در میان نهی. (گلستان)

(در عبارت اخیر فریبکاری واژه دو چندان است).

ورق (از این ورق = از این دست، از این قماش) سر در رسن کردن و خود را هلاک کردن از این ورق بود. (سوانح، مصحح پورجوادی، فصل ۷۰؛ مصحح ریتز، فصل ۶۸)

وقت کراهت = نزدیک غروب آفتاب که نماز خواندن در آن وقت مکروه است. در شرابخواری هم، که معمولاً از غروب شروع می‌شود، گویند وقت کراهت نزدیک شد، یعنی وقت شراب خوردن فرا رسید. ← مولویه بعد از مولانا / ۲۶۴.

همین = همچنین، همین طور

بنده را در دو حال کشف بود: یکی در حال نزع و دیگر در نماز. در حال نزع چیزی ببند که هرگز ندیده است: یاش جلوه کنند یا رویش سیاه کنند و از در بیرون کنند. در نماز همین. (روضه‌الفریقین / ۱۷۳)

سهو سلطان از آن بود که او در آن بود، و سهو یازرگان از آن که او در آن بود، و سهو دهقان همین. تا مرد در کدام مقام است؟ (همان / ۱۸۱)

نیایستن = کم نبودن

این زهت‌جای تمام شده است. هیچ می‌نیاید جز جمال تو. (روضه‌الفریقین / ۲۱۴)

(ظاهر: می‌در نیاید یا در نمی‌یابد)

هوا آمدن = آرزو خاستن بدانست که داور را بر زنی او هوا آمده است. (تفسیر قرآن کمبریج، به نقل گنجینه سخن، ج ۱، ص ۲۳۷)

هیجا (هیج جا) = جایی

و اندر میان اهل این قصه معروف است که مراواتاد را باید تا هر شب به گرد جمله عالم بر آیند؛ و اگر هیجا باشد که چشم ایشان بر نیفتاده بود و خللی آنجا پدیدار آید، آنگاه به قطب باز گردند تا وی همت بر گمارد آن خلل از عالم، به برکات وی، خداوند تعالی زایل گرداند. (کشف‌المحجوب هجویری / ۲۸۸)

(فریبکار از نظر احتمال اشتباه شدن با «هیجا» = جنگ)

نشان کردن (بر...) = دلالت کردن (بر...)

أما صحو و سکر بر بقیته (= بقای) اوصاف نشان کند و غیبت و حضور بر فنای اوصاف.

نفاق = رونق بازار، رواج

و بازار آزار از نفاق نفاق کاسد. (دستورالوزاره / ۴۹)

(فریبکار از جهت یکی گرفتن با «نفاق»)

یار = همراه

اگر چه کسی تکلف کند در طعام و حوایج بسیار به کار برد، چون نمک با آن همه یار نبود مزه ندهد (روضه‌الفریقین / ۱۶۷).

نقل کردن = رحلت کردن، در گذشتن

چون آن شیخ نقل کند، حق تعالی جزای رضای او بدو برساند. (طوارق خطی، طارق بیستم، در ذکر رود و سرود)

یار کردن = جفت کردن، همراه کردن

گفت: بقا باد شیخ را که با جگر دل یار کرده‌ام. (اسرارالتوحید)

نوبت بردن از... = جای... را گرفتن

و اگر جنبی آب خورد، از دهن شستن نوبت ببرد به نزدیک ابوحنیفه (یعنی